



روح نوشته‌های استاد

روح الله عالمی: نوشتن درباره استاد دکتر رضا داوری اردکانی، این مرد فرزانه کاری سهل و ممتنع است. باید به گذشته برگردم، گذشته ای که هنوز مثل امروز جلوی چشمانم است. سال 1352 بود که دانشجوی رشته کامپیوتر بودم. همان زمان به فلسفه علاقه‌مند شدم و به تناسب شرایط به مطالعه آثار فلسفی روی آوردم. دورا دور نام برخی بزرگان فلسفه ایران برایم مطرح شد که در آن میان یکی هم آقای دکتر رضا داوری اردکانی بود. چند اثر ایشان را مطالعه کردم و با سبک و سیاق نوشته‌های استاد آشنا شدم.

شرایط اجتماعی سیاسی به گونه ای بود که بیشتر دو مشرب و مسلک فکری مورد علاقه دانشجویان بود؛ یکی حوزه فلسفه اسلامی که طیف گوناگونی از مرحوم شهید مطهری گرفته تا مرحوم شریعتی و گروه‌های سیاسی اسلامی را در بر می‌گرفت و یکی هم مارکسیسم بود که آن هم در چند شعبه و شاخه مطرح می‌شد. گستره رسانه‌ها هم بسیار محدود بود و مثل امروز نبود که همه بتوانند از ده‌ها و صدها راه با چهره و صدا و فکر و نظر متفکرین آشنا گردند. من هم مثل بسیاری از دانشجویان آن دوره با عشق وافر و پشتکار زیاد سعی در مطالعه فلسفه اسلامی کردم. آثار استاد عزیزم آقای دکتر داوری در چنین فضایی برایم خیلی قابل قبول نبود. به زعم من و با مطالعه اندکی که داشتم نوشته‌های ایشان را اگرچه رنگ و بوی دینی داشت، ولی ملایم و فاقد روح انقلابی که رکن اساسی تفکر دانشجویی بود یافتم. علی‌رغم توصیفی که کردم هر آنچه از ایشان یافت می‌شد را پیدا کردم و خواندم و با دقت هم خواندن هم لذت می‌بردم و هم ارضا نمی‌شدم. حالت دوگانه ای داشتم که آن موقع برایم عجیب و غیرقابل تحمل بود. دلم می‌خواست از این شرایط دور می‌شدم و حداقل تکلیفم با روح نوشته‌های استاد رویشن می‌شد، اما نشد که نشد.

تا این زمان چند نامه به دوست آلمانی آلبر کامو و شاعران در زمان عسرت و فراری موسس فلسفه اسلامی و اوتوپی و عصر جدید و فلسفه چیست ایشان را خوانده بودم که بیشتر رنگ و بوی فلسفی داشتند ولی نکته جالب و هیجان انگیز اینکه این استاد آرام و با روح لطیف آثاری مثل وضع کنونی تفکر در ایران، انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم، ناسیونالیسم و حاکمیت ملی و ناسیونالیسم و انقلاب هم داشتند که به نظر من از اختصاصات ایشان و تنی چند از متفکرین دیگر بود. عمدتاً فلاسفه وارد صحنه سیاست نمی شدند و سعی می کردند اگر هم نظری دارند دورادور ابراز نمایند، ولی دکتر داوری همان طور که در فلسفه نظر می داند در سیاست هم نظر دادند. این کار ایشان باعث شده بود که برخی متفکرین آن دوران که از قضا در فضای همان دوران هم متفکر قلمداد شده بودند به مذاقشان خوش نیاید و در مقابل ایشان موضع گیری کنند. چقدر شگفت انگیز بود که استادی که آثار فلسفی اش از هر گونه جزم و قطعیت نظری پرهیز می کرد و پرهیز می داد در صحنه سیاست اینقدر صریح و جازم بود. این را هم باید به عجایب دنیای پر رمز و راز ایشان اضافه نمود.

سالها می گذشت و من همچنان با عالم فلسفه مشغول بودم و دامنه مطالعاتم را گسترش می دادم.
انقلاب

شد و بحث فلسفه جدی تر شد. یکی از اساتید بزرگوار فلسفه که ایشان هم در حال حاضر در گروه فلسفه دانشگاه تهران حضور دارند من و تنی چند از دوستان را بیشتر با فلسفه آشنا کردند و کلاسهایی تشکیل شد که سالها هم ادامه داشت و من در حد توان و با لطف الهی تا توانستم با جدیت در آنها شرکت کردم و بهره مند شدم.

آن هنگام که فلسفه اسلامی را با جدیت می خواندم تصمیم گرفتم یکبار دیگر کتابهای استاد عزیز جناب آقای دکتر داوری را با دقت و با نگاه تازه تری بخوانم. این کار را با وسواس آغاز کردم. با تنی چند از دوستان قرار گذاشتیم اصلی ترین کتب فلسفی استاد را با مباحثه مطالعه کنیم. طبیعی بود که فلسفه چیست و فراری اولین انتخاب باشند. هنگامی که این دو کتاب را بهتر از قبل خواندیم به نکات جدیدی دست یافتیم. چنین نبود که آقای دکتر داوری اظهار نظر نکرده باشند، بلکه حقیقت این بود که استاد به دید ما در صدد آن بودند که مبانی فلسفی دیدگاه خود را به ذهن خواننده منتقل کنند آن مبانی که اتفاقاً در آنها بسیار جازم هم بودند و آنگاه نتیجه گیری ها را به خود دانشجو واگذار نمایند. کاری که ایشان در مبانی حکومت با ارجاع به آثار افلاطون کردند. این نکته قضاوت ما را درباره آثار ایشان تصحیح کرد و این گونه شد که بر آن شدیم تلاش کنیم که بیشتر به عمق آرای استاد پی برده و مبانی نظری ایشان در فلسفه غرب را نیز به زعم خودمان کشف کنیم، ولی بعد از مدتها به همان نقطه ای رسیدم که بار اول رسیده بودم. با این تفاوت که این بار بیشتر از قبل به لوازم و نتایج راه پی برده بودم. روش دکتر داوری به گونه ای است که انسان را در وادی فلسفه دائم به جلو می کشاند و سپس به عقب می اندازد و باز هم او را ترغیب کرده و تهییج می کند و به جلو می برد و باز هم درست آن هنگام که او می اندیشید به نقطه پایان بحث نزدیک می شود مجدداً در آغاز راه قرار می دهد. انسان متعجب می شود. گویی اینکه فلسفه استدلالی جای خود را به نوعی شهود و یا ذوق یا نمی دانم واقعیتی مثل اینها می دهد. من که همیشه روح منطقی را در فلسفه حاکم می دیدم و یا ترجیح می دادم چنین به فلسفه نگاه کنم، در عالم فلسفی دکتر داوری همواره بر سر چند راهی قرار می گرفتم. همین بود که توأمان برایم لذت بخش و عذاب آور بود.

خلاصه چنین گذشت تا سرانجام تصمیم گرفتم مطالعات فلسفی ام را نظم ببخشم و در کنار تحصیل حوزوی، نظام دانشگاهی را هم تجربه کنم، چون در رشته کامپیوتر بودم اجازه ادامه تحصیل در فوق لیسانس فلسفه را نداشتم. در آن زمان طبق مقررات فقط دانشجویان فلسفه، حق ادامه تحصیل در این رشته را داشتند. کمی ناامید شده بودم می خواستم محضر اساتیدی چون آقای دکتر داوری، دکتر جهانگیری، دکتر مجتهدی، دکتر دینانی و دکتر مجتبیوی را به صورت رسمی درک کنم، اما نشد که نشد تا سرانجام در سال 1365 وزارت علوم و دانشگاه تهران اجازه ورود همه دانشجویان به رشته فلسفه در مقطع تحصیلی فوق لیسانس را صادر کردند. با عشق و علاقه وافر در کنکور شرکت کردم و به لطف خداوند سبحان و با نذر و نیاز فراوان با رتبه بسیار خوب در همان سال پذیرفته شدم. یکی از نذرهایم این بود که اگر خداوند خواست و من در دانشگاه تهران و رشته فلسفه آن قبول شدم دو کار را با هم و با جدیت انجام دهم؛ یکی ادامه تحصیل درسهای حوزه هم در اصول و هم در فلسفه و دوم اینکه فلسفه غرب دانشگاه تهران را با نهایت تلاش و تا به آخر بدون هیچ اهمالی و استثنائی بخوانم. اصلاً با همین آرزو سالها منتظر کنکور فلسفه غرب دانشگاه تهران بودم. حال هم که به آرزویم رسیده بودم مصمم تر از قبل به دنبال همان راهی بودم که سیزده سال تمام مرا با خود به جاهایی برده بود که عشق و استیصال هر دو با هم در آن حکومت می گرد. باید به نقطه امنی می رسیدم. نقطه ای که در آن از نظر فکری به آرامش دست می یافتم. ذهنم ذاتاً در جستجوی برهان و استدلال بود.

هنگامی که برای ثبت نام رفتم اتفاقاً آقای دکتر داوری مدیر گروه بودند. اگرچه خودشان کارهای اداری را انجام نمی دادند ولی به هر حال اسم و رسمشان آنجا بود. با دلهره خاصی به طرف گروه رفتم. آن موقع دفتر گروه شکل دیگری داشت و یادم هست که ایشان در کنار مرحوم آقای دکتر مجتبیوی، دکتر مجتهدی، دکتر جهانگیری و دکتر دینانی صحبت می کردند. دیدن این عزیزان و بزرگواران آرزوی هر دوستدار فلسفه بود. از دور کمی به آنان نگریستم. همه آنان را دوست داشتم و دارم. آن روز نمی دانم چه شد که چند جمله هم با آقایان دکتر داوری و دکتر جهانگیری صحبت کردم، اما در مورد استاد دکتر داوری این را هم بگویم که یکی دیگر از نقاط مثبت ایشان این بود که علاوه بر فلسفه در ادب و عرفان هم صاحب نظر بودند. آشنایی استاد با شعر و شاعران، دیوان حافظ و مولوی و اینکه گفته می شد خودشان هم طبع شعر دارند و اینکه در عرفان هم تسلط دارند جاذبه شان را دو چندان می کرد. به هر حال ثبت نام کردم و درسم شروع شد. با اشتیاق منتظر شروع کلاسها شدم و خوشبختانه با همه آن اساتید مکرّم هم درس گرفتم. با جناب دکتر داوری هم درس فلسفه آگزیستانس داشتم، اما از اولین جلسه درس ایشان خاطره جالب و شیرین و عجیبی دارم. چون عادت من این بود که به موقع در کلاس حاضر باشم دقایقی مانده به ساعت 10 در کلاس نشسته بودم. ساعت 10 و بیست دقیقه شد که آقای دکتر تشریف آوردند. میز استاد رو به روی نیمکتها و در مقابل من بود که ردیف اول نشسته بودم. آقای دکتر داوری پشت میز قرار گرفتند و نشستند. نگاهی به دانشجویان که به احترام برخاسته بودند کردند و گفتند بفرمائید. همه منتظر شروع درس بودیم که آقای دکتر داوری روی صندلی به سمت راست گردش کردند و رو به پنجر قرار گرفتند. شاید باور نکنید ولی حدود یک ربع ساعت گذشت و دریغ از یک کلمه. من که با روحیات و روش ایشان آشنا نبودم متحیر مانده و منتظر نتیجه شدم. بالاخره استاد در حالی که در همان حالت و رو به پنجره بودند بحث را آغاز کردند. ابتدا جمله ای زیر لب گفتند که من نفهمیدم و بعید می دانم کس دیگری هم فهمیده باشد. بعد به آهستگی رو به ما کردند. درس را با اینکه فلسفه چیست؟ شروع نمودند. یاد کتاب فلسفه چیست؟ ایشان افتادم. کلمه به کلمه سخنانشان را یادداشت کردم. شاید از معدود دانشجویانی بودم که این گونه در کلاس یادداشت برداری می کردم. آن ساعت تمام شد و جلسات بعد اما شکل دیگری داشت. کمی هم دانشجویان صحبت می کردند. از خصوصیات اخلاقی برجسته استاد یکی همین است که وقتی دیگران صحبت می کنند سریشان را پایین می اندازند و به فرد فرصت سخن گفتن می دهند و گاه گاه هم با بله! بله! که چند بار تکرار می کنند او را ترغیب به ادامه سخن می نمایند و سپس هم با حوصله پاسخ او را می دهند. من کمتر می شد که دکتر داوری را غیر از این ببینم. تنها یکی - دو بار، آن هم به دلیل اینکه بحث ایشان ناتمام مانده بود و دانشجویان شرط اول دانشجویی را رعایت نمی کردند، بود که اجازه سخن ندادند و تازه آن موقع هم

طرح سوآل را به آخر جلسه موکول نمودند.

خلاصه آن درس تمام شد و من در طول دوره فوق لیسانس دو درس دیگر هم با ایشان انتخاب کردم که یکی فلسفه تطبیقی بود. فضای درس استاد مثل کتاب فلسفه چیست؟، بود نه مثل کتاب مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی که بیشتر هدف ایشان قرار دادن دانشجو در جاده فلسفه بود و نه رساندن به منزلی از منازل سر راه. این کار هم خوب بود و هم پر از مشکلات و امروز می فهمم که فواید آن به مراتب بیشتر از معدود پاسخ هایی بود که انتظار دستیابی به آنها را داشتیم.

بالفاصله بعد از پایان دوره فوق لیسانس در دوره دکتری هم قبول شدم اما در سال 68 بود که دست تقدیر حادثه جالبی را در زندگی ام رقم زد. در همان حال که دانشجوی دکتری بودم به عضویت گروه فلسفه هم درآمدم. استاد عزیزم جناب آقای دکتر جهانگیری مدیر گروه بودند و استاد داوری هم عضو ارشد گروه با من مصاحبه کردند و در فضایی فوق العاده صمیمانه نیم ساعت بحث کردند و سپس مجوز عضویت مرا صادر نمودند. آن روز از بهترین روزهای زندگی ام بود. حال، من افتخار آن را داشتم که ضمن شاگردی آن فرزندان در کنارشان بنشینم. با حفظ ادب و جایگاه خود همکار آنان نیز شمرده شوم.

آنچه برایم فوق العاده آموزنده بود رفتار همه اساتید معظم و خصوصا جناب آقای دکتر داوری بود. در تمام دورانی که عضو گروه بودم جز خیرخواهی، متانت و ادب در رفتار که مرا شرمزده می کرد و آموزش غیرمستقیم چیزی ندیدم. در سال 79 به عنوان مدیر گروه انتخاب شدم و اتفاقا یکی از کسانی که مرا تشویق می کرد آقای دکتر داوری بود. رفتار این بزرگوار آنچنان بود که گویی همه آن درس استادی بود، حتی برای یکبار هم نشد که آن وقار و متانت و صبر و حوصله را در ایشان مشاهده نکنم. هر گاه هم که عصبانی می شدند سریشان را پائین نگه می داشتند و انتقاد می کردند و بعد در نهایت بزرگواری با چهره ای خندان نگاه می کردند و می فرمودند: البته این نظر من است، ولی هر چه شما

نکته هایی را که مطرح شد ساده نباید گرفت. سخن از احوال و رفتار مردی بود که از دانشمندان معاصر است. مردی که روی آرای او حساب می باید باز کرد. کسی که آنقدر در مسئولیتهای مهم فرهنگی عمر گذرانده که فرهنگ این مملکت را بدون او نمی توان تصویر کرد. ریاست فرهنگستان علوم، عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی، بارزترین مظاهر حضور فرهنگی، استاد در جامعه ما نیست. آن جایی می توان دکتر داوری را محک زد که در کلاس و در حضور دانشجویان سخن می گوید. دانشگاه منزل اول و آخر این استاد فرزانه است. مردی که جمهوری اسلامی ایران چه بخوهد و چه نخواهد در عالم فرهنگ مدیون اوست. امید که قدرش بیشتر شناخته شده و آنچه در عمق ذهن و جاننش می گذرد آسان تر در اختیار دیگران قرار گیرد. در یک کلام همان طور که در آغاز نوشتن، نوشتن، فکر کردن و قضاوت درباره این استاد چنین است: سهل و ممتنع.